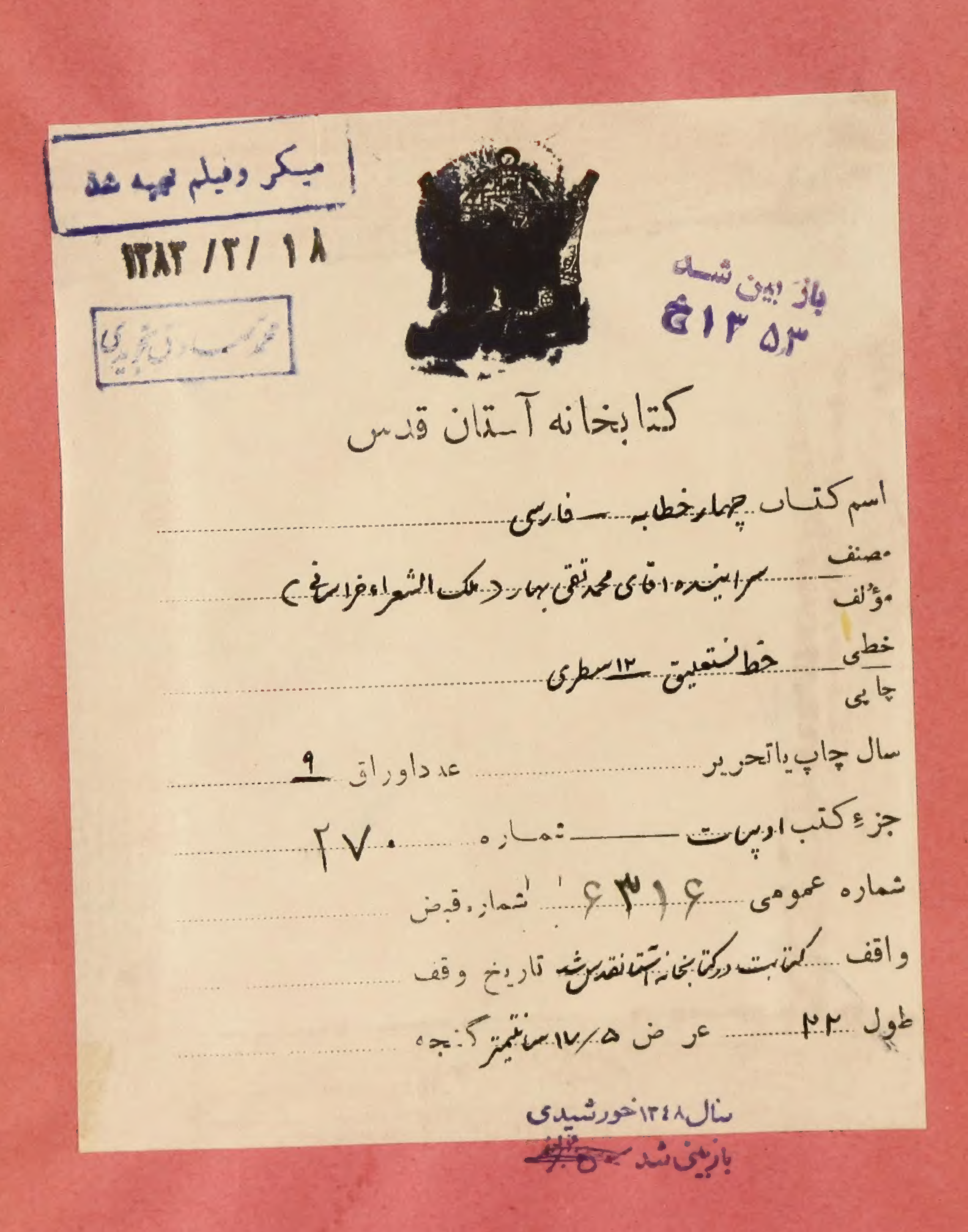


کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب چهار خطابه ــ فارسی
مصنف / مؤلف سراینده آقای محمدتقی بهار (ملک الشعراء خراسانی)
خطی / چاپی خط نستعلیق ــ ۱۲ سطری
سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۹
جزء کتب ادبیات ــــــ نمره ۲۷۰
شماره عمومی ۶۳۱۶ شماره قبض
واقف کتابت در کتابخانه آستان قدس شد تاریخ وقف
طول ۲۲ عرض ۱۷/۵ سانتیمتر گنجه

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	چهار خطابه	
	درجه نفاست	نفیس درجه ۳	خطی ○ چاپ سنگی ○
	تعداد اوراق	۹	اندازه: ۱۷×۲۲
	قطع	وزیری	شماره اموالی: ۶۳۱۶
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ ○ ۲۰ ○ ۵۰ ○ ۸۰ ○	از هم پاشیدگی عطف: دارد ○ ندارد ✓
	نیاز به جعبه	دارد ○ ندارد ✓	نوع آفت: شیمیایی ○ زیستی ○ فیزیکی ○
	نیاز به جلد سازی	دارد ○ ندارد ✓	نیاز به مرمت جلد: دارد ○ ندارد ✓
	نیاز به مرمت اوراق	دارد ○ ندارد ✓	نیاز به دوخت عطف: دارد ○ ندارد ✓
	نیاز به لکه گیری	دارد ○ ندارد ✓	نیاز به گردگیری: دارد ○ ندارد ✓
	نیاز به آفت زدایی	دارد ○ ندارد ✓	نیاز به اسیدزدایی: دارد ○ ندارد ✓

بررسی کنندگان: ۱. ۲. ۳.

تاریخ بررسی:

اقدامات انجام شده:

تاریخ اقدام:

چهار خطابه فارسی   ادبیات

سراینده آقای محمد تقی بهار (ملک الشعرای خراسانی)


سلسله خطابه ادبیه منظوم و در سال ۱۳۰۷ خورشیدی سروده شده و کتابی نفیسه

خط نستعلیق ۱۲ سطر

عدد اوراق ۹

کتابخانه درگاه آستان قدس

۶۳۱۶



چهار خطابه

تقدیم رضا شاه پهلوی

~~[illegible]~~

توضیحات

زبان های قدیم: پهلوی: زبان اهالی مرکز ایران و جبال و همدان و زنجان و غرب. زبان (سغدی) زبان قدیم (ماوراء النهر) خاصه سمرقند و بلخ و بخارا. زبان (آذری زبان قدیم آذربایجان

کوه (ستاوند) در سیستان

زر رویان ـ در عهد غزنویه در جبال سیستان معدن طلائی پیدا شد که مانند درخت دارای تنه و شاخ و برگ زر بوده. فرخی در این باب قصیده ای گفته است.

چهار خطابه

خطابه نخستین

شاه جهان پهلوی نام دار — ای ز سلاطین کیان یادگار
خنجر بران تو روز هنر — هست کلید در فتح و ظفر

تیغ بخت چون ز پی نظم خاست | هر کجی بود بدو گشت راست
توپ تو بر خصم زد و زخم دریست | قبر برایش درک دیگری است
بخت تو باشد علم کاویان | ملک تو مانندهٔ ملک کیان
چون پی آن بخت همایون شدی | کاوه بدی باز فریدون شدی
هیچکس از بهر تو کاری نکرد | هیچ عدد سنج شماری نکرد
هر چه شد از همت و هوش تو شد | تا که جهان حلقه بگوش تو شد
هر که برایت قدمی مینهاد | از کف مشتت درمی میگشاد
کس بتو خدمت ننموده بسی | منت بیجا مکش از هر کسی
نیز کسی با تو نکرده بدی | بد نسزد با فرهٔ ایزدی
تاج بنه بخش سماویست این | شکر بکن کار خدائیست این
نسخهٔ این فال که در دست تست | در کف بسیار کسان بد نخست
هیچکس آن نسخه نیارست خواند | ور قدری خواند نیارست راند

تو همه را خواندی و پرداختی | کار بآئین خرد ساختی
همت تو پیشرو کار شد | بخت مدد کار و خدا یار شد
علم و عمل را بهم انداختی | ولوله در ملک جم انداختی
گردن دولت بکمند تو بود | این همه از بخت بلند تو بود

شاه شدی کسوت شاهی بپوش | چشم ز تنکیل و تباهی بپوش
شاه ببخشد ز رعیت گناه | زانکه شه از او بود و او ز شاه
دشمنی شه بکسی درخور است | کش هوس پادشهی در سر است
هر که ندارد هوسی این چنین | تابع شاهست بروی زمین
تابع شه هر چه بود پر گناه | هر چه بود مجرم و نامه سیاه
حالت فرزندی شه دارد او | سهل بود هر چه گنه دارد او

بهر سلاطین اروپا حقی است   زان حقشان منزلت و رونقی است
حق شهانست که گر مجرمی   مستحق عفو نماید همی
شاه بکشتن نگذارد ورا   وز کف دژخیم برآرد ورا
همچه حقی بهر شهان پربهاست   کاین پی محبوبیت پادشاست
پادشها خلق بدام تو اند   جمله پرستندهٔ نام تو اند
در پی محبوبیت خویش باش   شاه شدی حامی درویش باش

پادشهی هست در اول بزور   چون بکف آمد نهد زور نور
رأفت و بخشایش و احسان خوش است   آنچه پسند همه است آن خوش است
هرچه در این ملک تباهی رود   بر سر آن سکهٔ شاهی رود
چون بخدا دست برآرد کسی   جز تو بمردم نشمارد کسی
هر که بنالد ز تو بالیده است   هر که بنالد ز تو نالیده است

گر که بنالیم ز اعمال تو   به که بنالیم ز عمال تو
قدرت صد لشکر شمشیرزن   کم بود از نالهٔ یک پیرزن
نالهٔ مظلوم صدای خداست   پیش خدا توپ شهان بی صداست

قدرت و جاه تو شها در زمین   کم نشود از من و صد همچو من
ور شود از خشم تو موری تباه   لکهٔ ظلمی است بدامان شاه

خطابه دوم

پادشها قصهٔ پاکان شنو   شمه‌ای از حال نیاکان شنو
جمله نیاکان تو ایرانیند   جز پسر بهمن و دارانیند
از عقب دولت سامانیان   آن شرف گوهر ساسانیان
سال هزار است کز ایران زمین   پادشهی برننشسته بزین.
جز ملک زند که خون کیان   بود بشریان و عروقش روان

پادشهان یکسره ترکان بدند　　جمله شبان گله گرگان بدند

هستی ما یکسره پامال شد　　دستخوش رهزن و رمال شد

اجنبیانی همه اهل چپو　　فرقهٔ بردار و بدزد و بدو

تازی و ترک و مغول و ترکمان　　جمله بریدند از ایران امان

نای ببستند ز مرغ سحر　　بال شکسته ز طاوس نر

گشت گل تازهٔ این باغ و راغ　　بی سپر اشتر و اسب و الاغ

خامه قلم گشت و دفاتر بسوخت　　خشک و تر و باطن و ظاهر بسوخت

بعد عرب هم نشد این ملک شاد　　رسته شد از چاله و در چه فتاد

شد عرب و ترک بجایش نشست　　مست بیامد که دیوانه بست

بست عرب دست عجم را به پشت　　هرچه توانست از آن قوم کشت

پس مغل آمد کشتان بسته دید　　تیغ کشید و سر ایشان برید

اسلحه از فارس عرب کرد دور　　بعد مغول آمد و کشتش بزور

شد وطن کورش مالک رقاب　　بی سپر دودهٔ افراسیاب

ظلم مغل قابل گفتار نیست　　شرح وی البته سزاوار نیست

بود مغل جانوری بی بدیل　　پیش مغل بود عرب جبرئیل

باز عرب رحم و مواسات داشت　　دوستی و مهر و مواخات داشت

گرچه عرب زد چو حرامی بما　　داد یکی دین گرامی بما

گرچه ز جور خلفاء سوختیم　　ز آل علی معرفت آموختیم

الغرض ایشاه عجم ملک جم　　رفت و فنا گشت زبان عجم

نصف زبان را عرب از بین برد　　نیم دگر لهجه به ترکان سپرد

هرکه زبان داشت بمانند شمع　　سوخت تنش ز آتش دل پیش جمع

زندی و سغدی همه برباد رفت　　پهلوی و آذری از یاد رفت

رفته بد از بین کلام دری　　گر نگشودند در شاعری ∴

پادشهانی بخراسان بدند :: گرگهر فرخ ساسان بدند ::
اهل سخن را صله پرداختند :: دفتر از اشعار دری ساختند
آنچه اثر مانده از ایشان بجا :: شاهد صدقی است براین مدعا
از پس ایشان ملکان دگر :: جایزه دادند باهل هنر ::
گنج زبان ماند از آنان بجای :: ورنه نماندی اثری زآن بجای
یافت ز فردوسی شهنامه گوی :: شاعری و شعر و زبان آبروی
شهرت آن پادشهان از زمین :: رفت از این کار بچرخ برین
نام نکوشان بجهان دیر زیست :: خوبتر از نام نکو هیچ نیست

از پس آن دوره به ترکان رسید :: نوبت این گله بگرگان رسید
ترکی شد رسم بعهد تتر :: عصر ملوک صفوی زان بتر
پهلوی اندر همدان و جبال :: آذری اندر قطعات شمال

رفت در این دوره بکلی زیاد :: نصف زبان پاک زکار اوفتاد

عصر پسین نیز سخن مرده بود :: کرم بلا بیخ سخن خورده بود
شعر شده مایهٔ رزق کسان :: مدح و هجا کاسبی مفلسان
بیخبرانی ز حقایق بدور :: پیکرشان از ادبیات عور
شعر تراشیده ز مدح و هجا :: بی اثر و نا سره و نابجا ::
روح ادب خستهٔ اخلاقشان :: دست سخن بستهٔ شلاقشان
من بسخن زمزمه برداشتم :: پرده زکار همه برداشتم
شعر دری گشت ز من نامجوی :: یافت ز نو شاعر و شعر آبروی
نظم من آوازه بکشور فکند :: نثر من آئین کهن برفکند
درس نوینی بوطن داده ام :: درس نوین است که من داده ام

خطابه سوم

به به ازاین عهد دلفروز نو　　　عصر نو و شاه نو و روز نو
پادشها از پس ده قرن سال　　　قرن تو را داده شرف ذوالجلال
تاج کیان تا بتو خسرو رسید　　　چهرهٔ این ملک چو گل بشکفید
از خود ایران ملکی تازه خاست　　　تازه گر از وی شود ایران رواست

پادشها مدح و ثنا می کنم　　　هرچه کنی بنده دعا می کنم
رشتهٔ فکرم بکف شه بود　　　شاه از افکار من آگه بود
گرچو نیم شه بنوازد خوش است　　　زانکه چو نی نغمهٔ من دلکش است
ور دهدم تار صفت گوشمال　　　پاره شود رشته و آرد ملال
تا که چمن سبز شود در بهار　　　سرخ بود روی تو ای شهریار
از تو بسی خیر بملت رسد　　　نعمت امنیت و صحت رسد
دولت تو داری و بخت جوان　　　داد و دهش کن چو انوشیروان

تختگه جم بتو فرخنده باد　　　دولت و اقبال تو پاینده باد
تا شود این ملک همایون بتو　　　نو شود آزادی و قانون بتو
عرصهٔ این ملک بقانون کنی　　　سرحد آن دجله و جیحون کنی
خاتمه بخشی بد ایام را　　　تازه کنی اول اسلام را
ملک خراسان ز تو خرم شود　　　وسعت دیرینش مسلم شود
مملکت دلکش آذرگشسب　　　از تو کند عزت دیرینه کسب
وصل شود در همه مازندران　　　شهر و ده و خانه گران تا گران
شهر (ستخر) از تو بررونق شود　　　ساخته چون قصر (خورنق) شود
بند چو شاپور بکارون کشی　　　جسر چو محمود بجیحون کشی
کرد و بلوچ و عرب و ترکمان　　　گشته بوصف همگی یکزبان
نقشهٔ آثار تو والا شئون　　　نقش شود بر کمر بیستون
زنده شود دین قویم نبی　　　ختم شود دورهٔ لامذهبی

فارسی از جهد تو احیا شود   وحدت ملی ز تو پیدا شود
کارکنان کشف معادن کنند   کوه کنان کوه ز جا بر کنند
خاک وطن جمله زراعت شود   کار وطن جهد و قناعت شود
دشت دهد حاصل مرغوب خوب   کوه شود حامل محصول چوب
باغ شود کوه ز محصول نغز   کوه شود باغ ز اشجار سبز
کشف شود در قطعات شمال   زر و مس و آهن و نفت و ذغال
کوه سگاوند بما جان دهد   نوبت دیگر زر رویان دهد
حاصل در حاصل دشت و دره   دکان در دکان کبک و بره
اهل وطن سرخوش و اعدا ذلیل   صادر ما وافر و وارد قلیل
در همه جا کارگران گرم کار   کارگران خرم و بیکاره خوار
یک ترن از شرق بیفتد براه   وصل کند هند به بحر سیاه
یک ترن از غرب شود دست زن   وصل کند دجله برود (تجن)

وز در بوشهر قطاری دگر   وصل کند فارس ببحر خزر
قوة ما قوة رستم شود   هیئت ما هیئت آدم شود
راست نشینیم و بپوئیم راست   راست بنوشیم و بگوئیم راست
دفع اجانب را جدی شویم   لازم اگر شد متعدی شویم
قصد تعدی و تجاوز بخصم   شرط بود گاه تبارز بخصم
حس تجاوز چو نمایان شود   فعل دفاع وطن آسان شود

تازه شود عهد خوش باستان   نوبت پاکان رسد و راستان
نو شود اعیاد و رسوم کهن   خلق بهر جشن کنند انجمن
تازه شود جشن خوش (مهرگان)   آنکه شد از غفلت ترک از میان
آتش (جشن سده) روشن شود   شهر ز (بهمنجنه) گلشن شود
روز چو با ماه برابر شدی   بودی جشنی و مکرر شدی

این همه اعیاد از ایران گریخت   بسکه وطن سینه زد و اشک ریخت
یاد شها عیش وطن عیش تست   بهر وطن عیش و خوشی کن درست
گوی که اعیاد وطن نو کنند   یاد ز عهد جم و خسرو کنند

خطابه چهارم

پهلویا یاد ز میراث کن   مدرسهٔ پهلوی احداث کن
پهلوی آموخته اهل فرنگ   خوانده خط پهلوی از نقش سنگ
سغدی و میخی و اوستا همه   کرده ز بر مردم دانا همه
لیک در ایران کسی آگاه نی   جانب خواندن همه را راه نی
هست امیدم که شه پهلوی   زنده کند عهد شه غزنوی
با علماء لطف و فتوت کند   با ادباء مهر و مروت کند
خاصه باین بنده که ایرانیم   هم بسخن عنصری ثانیم ∴
خدمت من مخفی و پوشیده نیست   لیک ز خود وصف پسندیده نیست

سال شد از بیست فزون تا که من   گشته ام آواره حب الوطن
نه ز پی مطعم و مشرب شدم   نه ز پی ثروت و منصب شدم
عشق من این بود که در ملک جم   نابغه ای قد بنماید علم ∴
نابغه ای صالح و ایران پرست   رشتهٔ افکار بگیرد بدست
تکیه بملت کند از راستی   دور نماید کجی و کاستی
پست کند هوچی و پیکاره را   شاد کند ملت بیچاره را
آنچه سزا دید بحال همه ∴   اجرا فرماید بی وا همه ∴
تهمت و دشنام و دروغ و گزاف   غیبت و تکفیر و خطا و خلاف
دزدی و قلاشی و تن پروری   پشت هم اندازی و هوچی گری
محو شود جمله در ایام او   فخر نماید وطن از نام او
دورهٔ او عصر فضیلت شود   دورهٔ آسایش ملت شود
خوار کند مفسد و جاسوس را   تازه کند کشور کاووس را

متحد الشکل بود لشکرش / تا که شود امن و امان کشورش

شاهد عرضم بود ای شهریار / دورهٔ پرشعشعهٔ نوبهار

دیده ام از پیش من امروز را / داده ام این مژدهٔ فیروز را

لیک دریغا که بدرگاه تو / جمع نگشتند از اشباه تو

تو چو یکی شیر برون آمدی / با یک شمشیر برون آمدی

برق فروزندهٔ شمشیر تو / بود نگهدار دل شیر تو

یک تنه از بیشه چمیدی برون / بود خدا و خردت رهنمون

جانورانی بهوای شکار / ریزه خور صیدگه شهریار

چون اسد پرده گرسنه شکم / لخت بمانندهٔ شیر علم

نام تو را ورد زبان ساختند / پنجه بهر گوشه در انداختند

بنده و چون بنده کس از دگر / هر یکی آزرده ز یک جانور

از دل و جان جمله هواخواه تو / دور فتادیم ز درگاه تو

کار در این مرحله مشکل شود / هر که ز دیده رود از دل رود

هر چه قلم خلق بدفتر زدند / تهمت آن بر سر احقر زدند

لاجرم از عذر زدم فال خود / عفو تو را جستم و اقبال خود

بنده خطائی نه نمودم وگر / کرده ام ای شاه زمن درگذر

بو که شهم لطف فراوان کند / آنچه بود لایق شاهان کند

آنچه شهان با ادبا میکنند / با شعرا و خطبا میکنند

تا من و ملت بدعای تو شاه / دست برآریم بسوی اله

دم بکش و خاتمه بخش ای بهار / بر سخنان دری آبدار

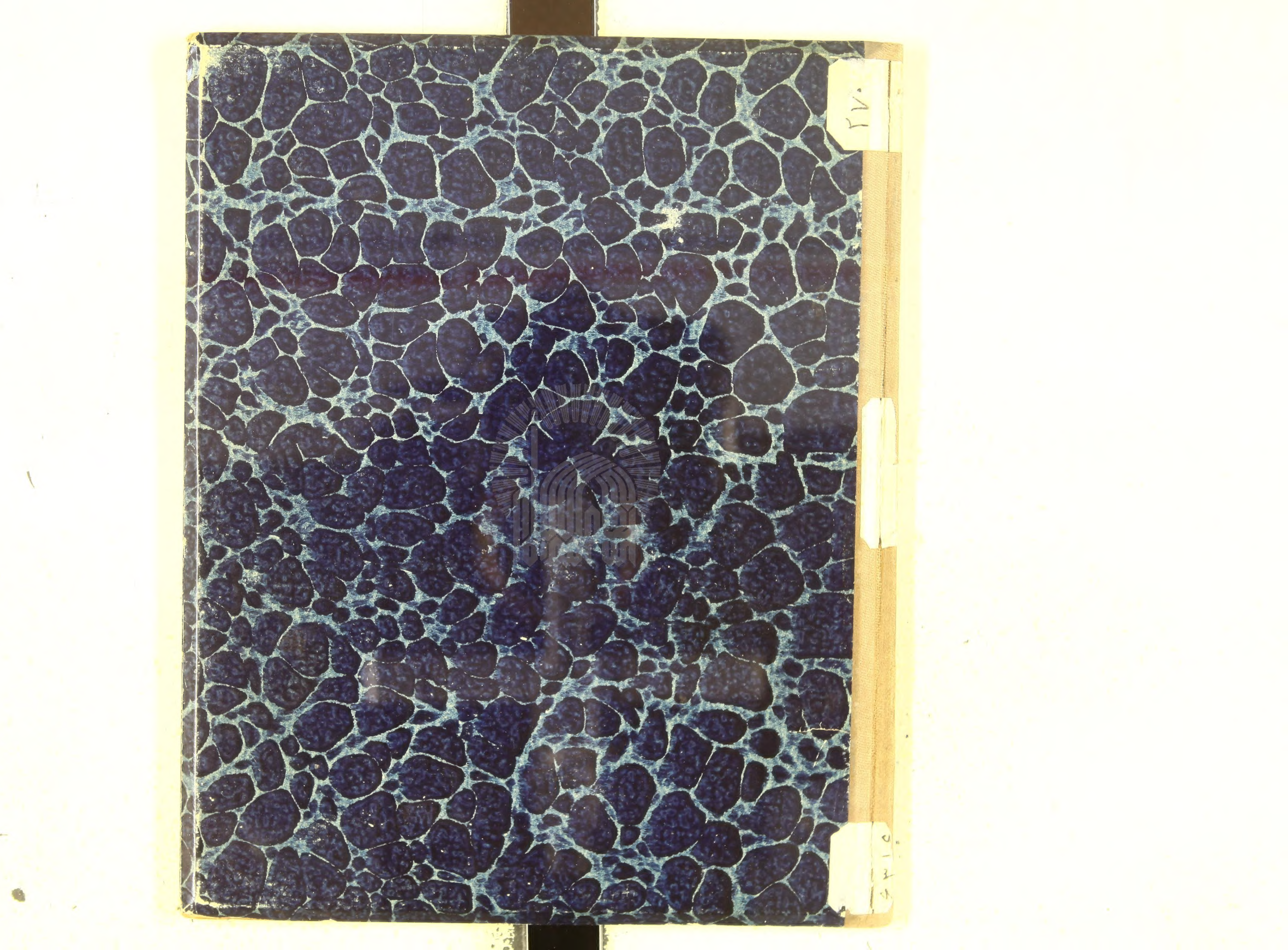
راستی از هرچه بود بهتر است / راستی از خصلت پیغمبر است


راست زی و راست بود راست گوی / راست شود هرچه دلت خواست گوی

م. بهار








چهار خطبه